

نقد روانکاوانه شخصیت‌های رمان کلیدر محمود دولت‌آبادی (بر اساس نظریه فروید، یونگ و آدلر)

ندا محمدی^۱، محبوبه خراسانی^۲، مجتبی انصاری^۳

۱. دانشجوی دکتری، گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران

۲. دانشیار، گروه علوم زبان و ادبیات فارسی، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران

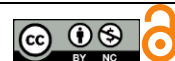
۳. استادیار، گروه روانشناسی، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران

* ایمیل نویسنده مسئول: Khorasani.m@iaun.ac.ir

چکیده

مقاله حاضر با هدف نقد روان‌شناختی یکی از شاخه‌های نقد جدید است که برای شناخت بهتر آثار و آفریدگاران آن‌ها مورد استفاده قرار گرفته است. در این شیوه از نقد و تحلیل که زوایای پنهان و وضعیت درونی و روحی خالق اثر و شخصیت‌های آن مورد توجه است، مخاطب یاری می‌شود تا نسبت به اثر شناخت بهتری پیدا کند و به اهداف خویش در آشنایی با اثر دست یابد. این پژوهش نیز با روش توصیفی-تحلیلی و به هدف تحلیل و نقد شخصیت‌های رمان کلیدر بر اساس نظریه روانشناسان صاحب‌نظرانی چون فروید، یونگ و آدلر انجام گرفته است. سؤال اساسی مطرح در این پژوهش این است که شخصیت‌های رمان کلیدر (بر اساس نظریه فروید، یونگ و آدلر) از لحاظ نقد روانکاوانه چگونه‌اند و نتیجه اینکه این اثر که بر اساس واقعیت خلق شده، ابعاد مختلف شخصیت‌های اصلی خود را نشان می‌دهد و هر کدام از شخصیت‌ها با نقاب و سایه و نهاد همراه هستند و مدام دچار لغزش شخصیتی می‌شوند، اما به یاری خود و پیر خردمند، برخی چون گل محمد و زیور به ساحل آرامش می‌رسند و برخی دیگر چون بلقیس و ستار با نقاب خویش هماهنگ می‌شوند و در نقش پیر خردمند، شخصیت‌ها را در جهت اهداف خویش، برای رسیدن به فردیت یاریگر هستند.

کلیدواژگان: کلیدر، نقد روان‌شناختی، نظریه‌های روان‌شناختی، شخصیت.



شیوه استناددهی: محمدی، ندا، خراسانی، محبوبه، و انصاری، مجتبی. (۱۴۰۳). نقد روانکاوانه شخصیت‌های رمان کلیدر محمود دولت‌آبادی (بر اساس نظریه فروید، یونگ و آدلر). گنجینه زبان و ادبیات فارسی، ۲(۴)، ۲۵۰-۲۷۱.

© ۱۴۰۳ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۱ آذر ۱۴۰۳

تاریخ بازنگری: ۱۷ دی ۱۴۰۳

تاریخ پذیرش: ۲ بهمن ۱۴۰۳

تاریخ چاپ: ۲۵ بهمن ۱۴۰۳

The Treasury of Persian Language and Literature

Psychoanalytic Critique of the Characters in Mahmoud Dowlatabadi's Novel Kelidar (Based on the Theories of Freud, Jung, and Adler)

Neda Mohammadi¹, Mahboobeh Khorasani^{2*}, Mojtaba Ansari³

1. PhD Student, Department of Persian Language and Literature, Najafabad Branch, Islamic Azad University, Najafabad, Iran

2. Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Najafabad Branch, Islamic Azad University, Najafabad, Iran

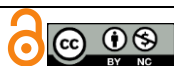
3. Assistant Professor, Department of Psychology, Najafabad Branch, Islamic Azad University, Najafabad, Iran

*Corresponding Author's Email: Khorasani.m@iaun.ac.ir

Abstract

The present article, adopting the approach of psychological criticism—a branch of modern literary criticism—aims to contribute to a deeper understanding of literary works and their creators. This method of critique and analysis focuses on the hidden dimensions, as well as the internal and psychological states, of the author and the characters. It assists the reader in achieving a more comprehensive perception of the literary work and in attaining a greater familiarity with its meaning and essence. The current study, using a descriptive-analytical method, investigates and critiques the characters in the novel Kelidar through the lens of psychological theories developed by prominent thinkers such as Freud, Jung, and Adler. The central question addressed in this study is: what is the psychoanalytic profile of the characters in Kelidar according to the theories of Freud, Jung, and Adler? The findings indicate that this novel, which is based on real events, portrays the multifaceted personalities of its main characters. Each character is accompanied by a "mask," "shadow," and "id," and they frequently undergo personality disturbances. Nevertheless, with the aid of their inner strength and the guidance of a wise elder, some characters—such as Gol-Mohammad and Zivar—achieve inner peace, while others—such as Belqis and Sattar—come into alignment with their own masks and, in the role of the wise elder, support other characters in the pursuit of individuation and self-realization.

Keywords: *Kelidar, psychological criticism, psychological theories, character.*



How to cite: Mohammadi, N., Khorasani, M., & Ansari, M. (2024). Psychoanalytic Critique of the Characters in Mahmoud Dowlatabadi's Novel Kelidar (Based on the Theories of Freud, Jung, and Adler). *The Treasury of Persian Language and Literature*, 2(4), 250-271.

© 2024 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 21 November 2024

Revise Date: 6 January 2025

Accept Date: 21 January 2025

Publish Date: 13 February 2025

مقدمه

از میان رویکردهای گوناگون نقد و بررسی آثار ادبی که از ابتدای قرن بیستم شکل گرفته، نقد و تحلیل متون ادبی از منظر روان‌شناسی از ویژگی خاصی برخوردار است. فروید به‌عنوان بنیان‌گذار روانکاوی توانست با توجه به دریافت‌های جدید و نوآورانه خویش از روان انسان و کشف ابعاد وجودی آدمی، قرائت تازه‌ای از متون ادبی و اساطیری به مخاطبان خود ارائه دهد. توجه وی به تحلیل روانی مؤلف از خلال اثرش، بزرگ‌ترین دستاورد او در زمینه نقد روانکاوانی است. یکی از برجسته‌ترین روش‌های تحلیل آثار ادبی، نقد و تحلیل شخصیت‌های اثر ادبی از منظر روان‌شناسی است که توسط شاگردان فروید، به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین رویکردهای نقد روانکاوی کلاسیک مطرح شد. این روش به دلیل پویایی و ساختارمندی، امروزه نیز به‌صورت رویکردی برجسته و مطرح در نقد روانکاوانه مدرن از اهمیت بسزایی برخوردار است.

مسئله این پژوهش به‌طور مشخص بررسی و نقد روانکاوانه شخصیت‌های اصلی و مهم رمان کلیدر محمود دولت‌آبادی است. شخصیت‌های اثر از منظر روانشناسی و ویژگی‌های روانی موردبررسی و کنکاش قرار خواهند گرفت تا نکات مجهولی که در داستان‌نویسی مهجور می‌مانند و نمی‌توان دلایل منطقی برای آن‌ها یافت، آشکار و معلوم گردد. یکی از اهداف نقد روانکاوانه می‌تواند تحلیل شخصیت‌های زاینده ذهن مؤلف باشد. در این نگرش، محوریت با افعال و گفته‌های شخصیت‌های روایت است که جهت‌دهی نگرش روانکاوانه را در چارچوب کنش‌های خود در دست می‌گیرد. در این شکل نقد، اصالت با شخصیت روایت است و ناقد روانکاو به دنبال تحلیل ابعاد شخصیت در چارچوب متن می‌باشد. هنر و ادبیات از ابزارهای مهم اطلاعاتی برای روانکاوی از دیرباز بوده است و نقد روانشناسان ابزاری مناسب برای شناخت شخصیت‌ها و حالات روحی خالق اثر می‌باشد.

برای تحلیل روان‌شناختی اثر باید آثاری را مورد توجه قرار داد که موضوعیت و زمینه لازم برای چنین تحلیل‌هایی را داشته باشد. خوشبختانه محمود دولت‌آبادی در پرداختن به شخصیت‌های داستان مهارتی بسزا دارد، شخصیت‌ها حالت ایستا و راکد ندارند و در جریان داستان به رشد و بالندگی می‌رسند. فضای حاکم بر رمان کلیدر و سیر روایت داستان، موضوعیت و زمینه لازم را برای نقد روانکاوی شخصیت‌های داستان فراهم می‌کند.

استفاده از عناصر خاص روانشناسی مثل ناخودآگاه، لیبیدو، عقده‌ها و مواردی از این دست پیدا کردن نمودهای آن‌ها در یک اثر و همچنین مشخص کردن مسائل و مشکلاتی که شخصیت‌های داستان حول آن می‌چرخند و داستان را پیش می‌برند، از وجوه نقد روانکاوی است. در این پژوهش سعی می‌شود کلیه اصول و مبانی روانشناسی طبق نظریات فروید، یونگ و آدلر در شناخت شخصیت‌های رمان بکار رود و کار تحقیقی جامعی در این زمینه برای علاقه‌مندان این عرصه ارائه شود.

پیشینه تحقیق

- یآوری (۱۳۸۷)، در مقاله خود تحت عنوان «کلیدر»، ویژگی‌های بارز کلیدر از نظر نثر و ویژگی‌های دستور زبان را بیان می‌کند، نوآوری‌های آگاهانه که ریشه در سنت و فرهنگ نویسنده دارد. نثر کلیدر سرشار از تشبیهات و استعارات زیبا است که در بسیاری از جاها به شعر نزدیک می‌شود (۱).

- فتحیان (۱۳۸۷)، در مقاله «ویژگی شخصیت‌های داستانی در کلیدر دولت‌آبادی»، به شخصیت‌های اصلی رمان کلیدر پرداخته و خصوصیات اخلاقی و روحیات کاراکترها را مورد بررسی قرار داده و از دقت نظر و قدرت قلم دولت‌آبادی در پروراندن شخصیت‌ها ابزار شگفتی کرده است (۲).

- علوی (۱۳۹۰)، در کتاب جامعه‌شناسی رمان کلیدر، به ساختارگرایی تکوینی با تکیه بر ساخت‌های تاریخی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگ رمان توجه دارد و به تحلیل نظریه‌های عمده

به خصوص پری تحت تأثیر دوران بانوخدایی قبل از آریایی‌ها بوده است (۸).

مبانی نظری

نظریه روانکاوی زیگموند فروید

نظریه روانکاوی زیگموند فروید یک دیدگاه جامع و فراگیر در بررسی تمام جنبه‌های مختلف شخصیت است، آن هم اموری که از زمان پیدایش تا درمان اختلالات شخصیت را دربرمی‌گیرد، یعنی هیچ کدام از مراحل تغییر و رشد کودک در نظریه فروید نادیده گرفته نمی‌شود تا بگوید حتی در ارتباط او با والدینش هم در شخصیت روانی‌اش نقش مهمی دارد. فروید این موارد را در سه سطح مطرح می‌کند و می‌گوید شخصیت از سه سطح آگاهی تشکیل شده است و به سه قسمت تقسیم می‌شود: نهاد، خود و فراخود (نهاد، من و من برتر) که هر کدام از این قسمت‌ها وظایف متفاوتی دارند. خود وظیفه مدیریت سیستم را به عهده دارد، یعنی، بدین ترتیب که به‌وسیله مکانیزم‌های متعددی می‌تواند در برابر اضطراب که نشانگر تهدیدهای نامتعادل و ناهماهنگی بین این سه جزء شخصیت و دنیای خارج است، دفاع کند. اختلالات روانی زمانی ظاهر می‌شوند که خود نتواند به مسئولیت‌هایش عمل کند، به عبارت دیگر، نتواند بین سه جزء شخصیت تعادلی ایجاد کند. فروید این اختلالات روانی را با روانکاوی درمان می‌کرد. روانکاوی، یعنی صحبت آزادانه بیمار درباره هر چیزی که به ذهنش خطور می‌کند و از این طریق درمانگر می‌تواند با فراخواندن تعارض‌های مزاحم از سطح ناهشیار به سطح آگاهی و هشیاری به بیمار کمک کند. «این نظریه ناهشیار فردی را یونگ از فروید گرفت و گسترش داد و اظهار داشت که زیر این ضمیر ناهشیار، ضمیر ناهشیار باستانی جمعی است که در میراث روانی همه اعضای خانواده بشری مشترک است». نظریه روانکاوی، ضعف‌ها و توانایی‌هایی را دارا است. از جمله نقاط ضعف این نظریه این واقعیت است که از زمان ارائه آن تقریباً صد سال می‌گذرد و نیاز

جامعه‌شناسی پرداخته است. او معتقد است که رمان بازگو کننده جهان‌بینی طبقه اجتماعی است که نویسنده بدان تعلق دارد (۳).

- جنگلی (۱۳۹۱)، در «تحلیل و نقد روانشناختی شخصیت‌های پهلوانی-اساطیری شاهنامه»، به پهلوانان شاهنامه پرداخته که دارای شخصیت مستقل فرض شده‌اند. در این پژوهش، قهرمانان را به مرز واقعیت نزدیک می‌سازد و با معیارهای روانشناختی به مطالعه کنش‌ها و رفتار آن‌ها پرداخته، بعد مادی و واقعی شخصیت پهلوانان را از بعد اساطیری جدا می‌داند و در سطحی دیگر بعد اساطیری قهرمانان را مورد کنکاش قرار داده است (۴).

- اظهري (۱۳۹۲)، در «نقد روانکاوانه آثار عباس معروفی»، به تبیین ارتباط ادبیات و روانکاوی و شرح قصه‌های روانشناختی می‌پردازد و به این نتیجه می‌رسد که شخصیت‌های داستان‌های معروفی از بیماری‌های روانی و جسمی ناشی از اضطراب‌های درونی یا مشکلات دوران کودکی رنج می‌برند. معروفی به اهمیت ابعاد انسانی، آزادی اندیشه و روابط انسان‌ها با یکدیگر پرداخته و از کهن‌الگوها و نمادها و تصاویر به خوبی استفاده کرده است (۵).

- حیدریان عطاآبادی (۱۳۹۲)، در مقاله «نقدروانشناختی رمان پیکره‌هاد عباس معروفی»، با کمک نقد روانشناسانه و نظریات یونگ سعی در شناخت علل ناهنجاری‌های روانی شخصیت‌های داستان دارد و علت اصلی این ناهنجاری‌ها را در دوری میان خودآگاه و ناخودآگاه آن‌ها می‌بیند. کهن‌الگوهای آنیما، آنیموس، سایه و... در داستان مشهود می‌باشد (۶).

- سلطانی (۱۳۹۳)، در «شخصیت و شخصیت‌پردازی در کلیدر»، شخصیت‌های رمان کلیدر را از زوایای مختلف بررسی و سپس مهمترین شیوه‌های شخصیت‌پردازی را که نویسنده در ساخت و پرداخت شخصیت‌های رمان به آن توجه داشته، معرفی کرده است (۷).

- خاتمی و شاکری (۱۳۹۳)، با بررسی موضوع «خوانش کهن الگویی از توصیف مارال در رمان کلیدر» بازنمایی انگارهای آناهیتا،

به نگاهی نو دارد. «نظریه روانکاوی فروید شامل رشد، ساختار و عملکرد شخصیت هم در افراد طبیعی و هم در افراد غیرطبیعی است. نگاهی انتقادآمیز به کار فروید وارد شده، ولی در ضمن نمی‌توان منکر عظمت موفقیت‌های فروید شد. رساله فروید نگرش ما را نسبت به طبیعت انسان و حتی به خود فرهنگ غربی تغییر داد. رمان‌ها، نمایش‌ها، فیلم‌ها، نظام‌های تعلیم و تربیت، تحلیل‌های تاریخی، بیوگرافی‌ها، سیستم‌های تبلیغاتی، نحوه صحبت کردن با دیگران، شیوه تربیت فرزندان و حتی درمان اختلالات بیماران روانی که چه تأیید بکنیم و یا تأیید نکنیم، با این حال، در تمام زمینه‌های مذکور، تمام و کمال، نشان خارق‌العاده بودن مغز زیگموند فروید را می‌توان مشاهده کرد». از طرف دیگر، او به رؤیا نیز تأکید و تکیه دارد و این‌گونه مطرح است که «زیگموند فروید تحلیل رؤیا را نیز به‌عنوان یکی از ابزارهای مهم برای تحلیل و دستیابی به ناخودآگاه بیمارانش به کار برد. سرانجام تلاش‌های زیگموند فروید در درمان اختلالات روانی به شکل‌گیری رویکرد و دیدگاه روانکاوی انجامید. فروید کار خود را ادامه داد و نظریات گوناگونی مانند خودآگاه و ناخودآگاه (هشیار و ناهشیار)، عقده ادیپ و الکتر، شخصیت، رشد و... بیان کرد. با وجود مخالفت‌هایی که با فروید شد او توانست انجمن روانکاوی جهانی را بنیان‌گذاری کند. زیگموند فروید در کنار درمان اختلالات روانی به آموزش و تربیت شاگردانش نیز پرداخت. از برجسته‌ترین شاگردان زیگموند فروید، کارل گوستاو یونگ، آلفرد آدلر، آنا فروید و دیگران را می‌توان نام برد که هر کدام در گسترش و توسعه روانکاوی گام‌های ارزشمندی برداشتند و این راه تا امروز هم دنباله دارد» (9). فروید باور دارد مردم از انگیزه‌های خود که رفتار آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهند، آگاه نیستند و سبب می‌شود که آن‌ها برای کاهش اضطراب و احساس گناه خود به شکل خاصی تفکر و عمل کنند. «اکنون کاملاً ثابت شده است که تجربه‌های دوران کودکی می‌تواند تأثیر عمیقی در الگوی رفتاری یک فرد بزرگسال بگذارد و گاهی

نیز روابط خانوادگی او را تحت تأثیر قرار دهد. از طرف دیگر، امروزه خیلی از مفاهیم و فرضیه‌های فروید زیر سؤال قرار گرفته و در قالب و شکل مبهمی قرار داده شده که همین امر از ارزش و اعتبار آن به‌عنوان یک نظریه و آزمون تجربی کاسته است. این محدودیت‌ها، کاربرد و سودمندی نظریه را محدود می‌کند. در بررسی نظریه روانکاوی با سؤالات چندی مواجه می‌شویم؛ از جمله، لیبدو چه نیرویی است که می‌تواند فرد را به این پایه از لذت و خوشی برساند؟ معنی و مفهوم اضطراب اختگی به‌طور دقیق چیست؟ چگونه می‌توان فهمید که بیانات بیمار که محصول تداعی آزاد است، درحقیقت موضوع‌هایی است که از سطح ناهشیار او منعکس می‌شود؟ بسیاری از نکات ضعف نظریه روانکاوی فروید، از این حقیقت ناشی می‌شود که این نظریه صرفاً بر اساس مشاهدات خود فروید از معدود بیمارانی است که برای درمان و حل مسائل روانی خود، به مطب وی مراجعه می‌کردند. علاوه بر این، اکثر مراجعان فروید کسانی بودند که تحصیلات بالا داشتند، از نظر اقتصادی از موقعیت خوبی برخوردار بودند و در ضمن در بهترین نقطه شهر وین سکونت داشتند؛ بنابراین، این‌ها نمی‌توانند معرف و نماینده کل جمعیت شهر باشند. یافته‌های فروید در مورد عقده ادیپ و رشد فراخود، ممکن است در مورد بیماران بد حال فروید درست بوده باشد، اما بعید به نظر می‌رسد که بتوان آن‌ها را در مورد تمام کودکان چهارساله به کار برد؛ بدون توجه به این‌که آن‌ها کجا زندگی می‌کنند و والدین آن‌ها چه کسانی هستند. فروید به نقش خواهران و برادران در دوران رشد کودک کمتر توجه داشت. فروید به این امر توجه نمی‌کرد که رفتار مناسب جنسی کودکی که فاقد والد هم‌جنس خود بوده، چگونه خواهد بود. او در مورد رفتار و نقش زنان تمایل و تعصب خاصی را نشان می‌داد و دیدگاهش در مورد علل اختلالاتی از قبیل افسردگی و اسکیزوفرنی و همچنین نقش مهم عوامل زیستی خالی از اشکال نیست» (1).

روانشناسی تحلیلی کارل یونگ

یونگ توجه جدید و پیچیده‌ای را از ماهیت انسان ارائه داد که کاملاً با توجهات دیگر تفاوت داشت و آن را روانشناسی تحلیلی نامید. «اولین نکته‌ای که یونگ درباره آن با فروید مخالف بود، به نقش امیال جنسی مربوط می‌شد. یونگ تعریف لیبیدوی فروید را گسترش داد و آن را به صورت انرژی روانی کلی‌تری که میل جنسی را شامل می‌شود، ولی به آن محدود نمی‌شود، تعریف کرد. دومین زمینه اختلاف عمده به نیروهایی که بر شخصیت تأثیر می‌گذارند، مربوط می‌شد. فروید انسان‌ها را زندانیان یا قربانیان رویدادهای گذشته در نظر داشت، اما یونگ معتقد بود که ما علاوه بر گذشته خود، توسط آینده خویش نیز شکل می‌گیریم. آنچه آرزو داریم در آینده انجام دهیم نیز بر ما تأثیر می‌گذارد. سومین نکته اختلاف مهم، به ناهشیار مربوط می‌شود. یونگ به جای اینکه نقش ناهشیار را به حداقل برساند، بیشتر از فروید بر آن تأکید کرد. او ناهشیار را عمیق‌تر کاوش کرد و بعد تازه‌ای را به آن افزود: تجربیات موروثی گونه انسان و پیش از انسان. گرچه فروید از این جنبه نوع پیدایشی شخصیت آگاه بود، یونگ آن را جوهر نظام شخصیت خود کرد. او مفاهیمی را از تاریخ، اسطوره‌شناسی، انسان‌شناسی و مذهب ترکیب کرد تا برداشت خود را از ماهیت انسان شکل دهد. یونگ در سال ۱۹۰۰ کار خود را در بیمارستان روانی به سرپرستی اوژن بلولر، روانپزشکی که اصطلاح اسکیزوفرنی را ساخت، شروع کرد. یونگ نتیجه گرفت که مهم‌ترین مرحله در رشد شخصیت، میان سالی است که زمان بحران خود یونگ بود. یونگ نیز مانند فروید نظریه خود را بر مبنای شهود پایه‌ریزی کرد که از تجربیات و رؤیاهای شخصی او به دست آمد» (10).

پژوهش در نظریه یونگ

یونگ نیز مانند فروید از مورد پژوهی (بازسازی تاریخچه زندگی) استفاده کرد. اطلاعات یونگ بر مشاهده عینی متکی نبود و به صورت کنترل شده و منظم گردآوری نشده بودند، به علاوه

موقعیت‌های گردآوری این اطلاعات پذیرای تکرار، اثبات یا کمی کردن نیستند. یونگ نیز مانند فروید، یادداشت‌های کلمه به کلمه اظهارات بیمارانش را نگه نداشت و برای تأیید دقت گزارش‌های آن‌ها تلاش نکرد. نمونه کوچک افراد در برداشت و تعمیم دادن آن‌ها به کل جمعیت دشوار است. تحلیل داده‌های یونگ ذهنی و نامطمئن بوده و بیشتر از هر نظریه شخصیت دیگری، در معرض غیر عادی‌ترین تعبیرها قرار داشت. «از نظریه او بخاطر نتیجه‌گیری‌هایی که شاید برای جور در آمدن با نظریه‌اش تحریف شده باشند، انتقاد شده است. بسیاری از مشاهدات یونگ را نمی‌توان مورد آزمون تجربی قرار داد و پژوهشگران تنها توانسته‌اند جنبه‌هایی از نظر یونگ را مورد آزمون تجربی قرار دهند. بررسی‌ها نشان داده که تمایلات شغلی با نگرش‌ها و تیپ‌های روان‌شناختی یونگ ارتباط نزدیکی دارند. معلوم شده که فعالیت امواج مغزی که با EEG اندازه‌گیری می‌شود، در هر تیپ روان‌شناختی به صورتی که با MBTI ارزیابی می‌شود، تفاوت دارد. تیپ‌های درون‌گرای متفکر و برون‌گرای احساسی از نظر توانایی یادآوری تجربیات مهم نیز تفاوت دارند» در یک پژوهش در نظریه یونگ از آزمودنی‌ها درخواست شد تا جدیدترین رؤیا، واضح‌ترین رؤیا و قدیمی‌ترین رؤیای خود را به یاد آورند. از آن‌ها خواسته شد که به مدت تقریباً سه هفته رؤیاهای شب قبل خود را یادداشت کنند. نتایج نشان داد که درون‌گرایان، رؤیاهای روزمره، رؤیاهایی را که ربطی به کهن‌الگوها نداشتند، بیشتر از برون‌گرایان به یاد آوردند. تیپ‌های شهودی رؤیاهای کهن‌الگوی بیشتری از تیپ‌های حسی یادآوری کردند. افرادی که در روان رنجور خوبی نمره بالا گرفتند، رؤیاهای کهن‌الگوی کمتری از کسانی که نمره پایین گرفتند به یاد آوردند. این یافته‌ها با پیش‌بینی‌هایی که بر اساس نظریه شخصیت یونگ صورت گرفته بودند، مطابقت داشتند.

از سوی دیگر «بررسی گسترده مردان و زنان ۳۷ تا ۵۵ ساله‌ای که مقام‌های اجرایی عالی رتبه داشتند، معلوم کرد آن‌ها رفتارهایی را

نشان دادند که مفهوم تفرد یونگ را تأیید می‌کند». در آغاز در نظر گرفته می‌شد که احتمالاً مردان بیشتر از زنان دچار بحران میانسال می‌شوند، اما اخیراً این عقیده که زنان دستخوش بحران مشابهی هستند، مطرح شده است. در یک زمینه‌یابی علمی زنان احساس می‌کردند کنترل کمی بر زندگی زناشویی خود دارند یا هیچ کنترلی بر آن ندارند و فرصت‌های کمتری برای یافتن کار داشتند.

نظریه شخصیت آلفرد آدلر

نظریه‌پرداز دیگری که در مبانی نظری پژوهش به آن پرداخته می‌شود تا در تحلیل‌ها بتوان از نظریاتش کمک گرفت، نخست به معرفی او پرداخته می‌شود و سپس نظریاتش مورد واکاوی قرار می‌گیرد. «آلفرد آدلر (۱۸۷۰-۱۹۳۷) در هفتم فوریه سال ۱۸۷۰، در رودلف هایم حومه شهر وین و در خانواده‌ای از طبقه متوسط متولد شد. در سال ۱۸۹۵ میلادی به در یافت درجه دکترای پزشکی از دانشگاه وین و سپس در رشته چشم پزشکی به درجه تخصصی نائل آمد. بعدها در روان پزشکی نیز تخصص گرفت و یک جهت‌گیری اجتماعی را در زمینه روان‌شناسی و روان درمانی تعقیب کرد. آدلر در سال ۱۹۰۲ م. به درخواست فروید به عضویت انجمن روانکاوان وین درآمد، اما به زودی به تدوین عقاید جدیدی پرداخت که با عقاید فروید و دیگر روانکاوان جامعه وین مغایرت داشت. آدلر مکتب خود را روانشناسی فردی نامید. آدلر در جریان جنگ جهانی اول با سمت پزشک در ارتش اتریش خدمت کرد. در سال ۱۹۳۵ م، عازم ایالات متحده آمریکا شد و با سمت روان پزشک و نیز استاد روان‌شناسی پزشکی در دانشکده طب لانگ آیلند به کار مشغول شد. کتاب اصول تجربی و نظری روان‌شناسی فردی که در سال ۱۹۲۷ به چاپ رسید، معرف نظریه‌اش در زمینه شخصیت است» (۱۰). او بر خلاف فروید، به برخی از مطالب می‌نگرد، از جمله اینکه کارهای انسان را برگرفته از غرایز می‌داند، نه نشئت گرفته از ارث، یعنی او باور دارد که کنش‌های اجتماعی مؤثر هستند، نه گذشته. او که سرانجام در سال ۱۹۳۷ م. در اسکاتلند

بر اثر سکت قلبی در گذشت، «نظریه‌ای درباره شخصیت تدوین کرد که از بسیاری جهات با نظریه فروید تفاوت داشت و تأکید فروید بر عوامل جنسی را آشکارا مورد انتقاد قرار داد. در ۱۹۱۰، فروید ریاست انجمن روانکاوی وین را به نام او کرده بود تا اختلافات فزاینده بین آن دو از میان برداشته شود، اما در ۱۹۱۱، انشعاب اجتناب‌ناپذیر کامل شد. این انشعاب تلخ بود. بعدها آدلر فروید را کلاهبردار توصیف کرد و روانکاوی او را کثیف خواند» (همان: ۲۱۰). در مقابل «فروید از آدلر به عنوان نابهنجار و دیوانه شهرت یاد می‌کرد». ذکر این مورد ضرورت دارد که آدلر احساس حقارت و تلاش در راه تقوی و برتری را آغاز زندگی زندگی می‌داند و با اصرار به کیفیت و محیط زندگی توجه داشته است، علاوه بر این، «سومین کمک آدلر، ارائه مفهوم علاقه اجتماعی است که اعتراضی به عقاید گذشتگان و خصوصاً غریزه گرایان بود. چهارمین کمک معنوی آدلر، ارائه مفهوم تعرض مردانه است که بر مبنای عقدۀ حقارت استوار است. پنجمین کمک معنوی آدلر به حوزه روانشناسی، رد مفهوم دو بعدی خودآگاهی و ناخودآگاهی بود. او عقیده دارد که انسان موجودی خودآگاه است و معمولاً از علل رفتار و هویت خویش آگاهی دارد. او برخلاف فروید، هر نوع ثنویت را مردود دانسته و دیدی کلی نگر را توصیه کرده است. ششمین کمک آدلر به غنای روانشناسی تأکید بر من خلاقه بود که به نظر او هسته اصلی و اساسی تحقق نفس و بی‌همتایی شخصیت است» (۱۱). اگرچه آدلر ابتدا در وین تحت تأثیر اندیشه فروید بوده، اما بعدها اعمال و محیط اجتماعی را اصالت می‌دهد و باور دارد که ریشه رفتار انسان را باید در اجتماع جست‌وجو کرد. همچنین، با تأثیر از فلاسفه یونان و غرب به مباحثی رسیده که می‌توان او را متأثیر از کانت هم دانست. چنانچه «آدلر به شدت تحت نفوذ فلسفه وی‌هینگر قرار داشت و رد نظریۀ جبر گرائی را در نظریات وی‌هینگر کشف کرد. آدلر معتقد بود که انسان خود سرنوشت خویش را تعیین می‌کند. روانشناسی آدلر کلی نگری را

به نفع کلی نگری رد می‌کند و هیچ گونه تقسیم بندی دو بعدی، نظیر خودآگاهی و ناخودآگاهی را قبول ندارد. زندگی در نظر او «بودن» نیست بلکه «شدن» است. آدلر جبرگرا نیست و به آزادی انتخاب مسئولیت و با معنی بودن مفاهیم در طرح زندگی انسان معتقد است» (12).

تحلیل شخصیت‌ها بر اساس نظریه‌های فروید، یونگ و آدلر

شخصیت از عناصر اساسی داستان است. هر داستان با توصیف رفتار و گفتار شخصیت‌ها شکل می‌گیرد. تحلیل روان‌شناختی شخصیت، از رویکردهای اساسی نقد ادبی معاصر است. نظریات روانکاوانی چون فروید، یونگ و آدلر در بررسی روان‌شناختی متون ادبی بسیار قابل استفاده هستند و کاربردی هستند. «رمان کلیدر حجم‌ترین رمانی است که تا کنون به زبان فارسی نوشته شده است. این رمان بی‌آنکه به سطح آثار «عامه‌پسند» بلغزد، مخاطبان فراوانی را از همه طبقات اجتماعی و از پایین‌ترین سطوح دانش تا فراترین آن به خود جلب کرده است. اقبال عمومی از این اثر به گونه‌ای است که می‌توان گفت به اثری کلاسیک و همه‌خوان تبدیل شده است. به گفته خود نویسنده نگارش این اثر از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۶۲ زمان برده» (13) و در ده جلد در میان سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۰ انتشار یافته است. در این بخش از رساله، به بررسی و تحلیل شخصیت‌های این رمان از نگاه نظریه‌پردازانی چون فروید، یونگ و آدلر می‌پردازیم.

گل محمد

گل محمد را باید نماد یک شخصیت پویا در رمان کلیدر دانست که نویسنده بیش از دیگر شخصیت‌ها به جنبه‌ها و ابعاد گوناگون شخصیتی او توجه داشته است؛ چرا که داستان حول محور گل محمد می‌چرخد و او اجرا کننده کنش‌های از پیش تعیین شده داستان است. به بیانی دیگر، کارکردهای «شخصیت‌ها را نمی‌توان از هم جدا کرد؛ زیرا رابطه‌ای متقابل دارند و یکی مستلزم دیگری است. سیمای شخصیت از درهم بافتن نخ‌های کنش‌ها و داده‌ها و

ویژگی‌های شخصیتی شکل می‌گیرد» (14). دولت‌آبادی قهرمان رمانش را یک باره در مقابل دیدگان خواننده ظاهر نمی‌کند، بلکه ترجیح می‌دهد، ما آرام آرام با او آشنا شویم. اولین توصیفش را از زبان پیر خالو و به‌طور غیرمستقیم می‌شنویم که از او برای مارال چنین می‌گوید: «گل محمد آرام بود، خاموش نشسته و سرش را پایین انداخته بود. تا نیمه‌های شب که خفتیدند، گل محمد یک کلام هم گپ نزد. لب نجبانی. به نظرم که برای خود مردی بود» (15). چند صفحه بعد نویسنده چشمان سیاه و نافذ او را بر ما آشکار می‌کند. زمانی که از لابه لای شاخه‌های لزان نی، تن برهنه مارال را در آب می‌نگرد. او را از چشم مارال چنین می‌نگریم: «در شاخه‌های لزان نی، چشمان مرد، دو لکه سیاه و گدازان، گیر کرده بود... مرد از نیزار دور شد و رو به شتر رفت. مارال توانست شانه‌ها و شیار عرق نشسته پشت و خط موهای سیاه پس‌گردش را ببیند. قامتش چندان بلند نبود. تنبان سیاهی به پا داشت و جلیقه‌ای به همان رنگ روی پیراهن سفید و بلندش به تن؛ و مثل بیشتر مردان بیابانی خراسانی، تسمه‌ای به کمر و زنجیرهای حمایل شانه داشت؛ و پاشنه‌های سلمکی نشده گیوه‌هایش ورکشیده بود» (15).

مدتی بعد، زمانی که مارال در خانه عمه‌اش بلقیس جای می‌گیرد، صاحب آن چشمان سیاه نیزار را می‌بیند و متوجه می‌شود که او کسی نبوده جز گل محمد، پسر عمه‌اش. آنگاه نویسنده از نگاه مارال چنین حکایت می‌کند. «چشم‌ها اینجا بودند. رودرو. همان اولین نگاه، مارال را لرزانیده بود... دو تکه زغال به آتش در گرفته. همین چشم‌ها او را غارت کرده‌اند. تاراج... به راستی که گزنده بودند. تیز و درخشان کمین کرده در کاسه‌های گود چشم‌خانه‌ها، زیر ابروهای نوک تیز در چهره‌ای کشیده. چانه‌ای نه چندان پهن، اما سخت. سنگ خارا. بینی راست، تیغ کشیده با نوک کمی خمیده. بی هیچ برتری به مردان دیگر. بی یال و کوپال. چه بسا ریزنقش‌تر از دیگران؛ اما چالاک و چرب‌دست. بز کوهی. دستی به چوب و پایی به راه و عصبیتی خفته به زیر پوست کشیده صورت. نشانی

از مادر. جذبه‌ای که در آغاز پس می‌زد. چکیده سختی. مردی به هیات سنگی. پر شکستگی و لاج لاج. تیز و ناهموار. شانه‌ها، زانو‌ها، دست‌ها، گونه‌ها، پیشانی استخوان‌های به هم گره خورده و تیز، کم گوشت» (15). یکی دیگر از هنرنمایی‌های دولت‌آبادی است که قهرمان داستان را از میان مردم عادی برمی‌گزیند؛ بی‌هیچ برتری ظاهری دیگری نسبت به دیگران. گل محمد از طایفه میشکالی، در خانواده کلمیشی به دنیا آمد. شخصیت‌ها بر اساس کنش‌های از پیش تعیین شده انتخاب می‌شود، اما می‌توان پی برد که در این رمان، «کنش‌های شخصیت به صورت مستقیم بیان‌کننده خصلت‌های شخصیت هستند؛ چون شخصیت‌ها کنش‌هایشان را بر اساس تمایلات، اهداف، آرزوها یا تجاربی خاص به حرکت درمی‌آورند» (16). گل محمد روستایی هم که پدرش کلمیشی و مادرش بلقیس نام داشتند و خان‌محمد، بیگ‌محمد و شیرو از اعضای خانواده او بودند، آمال و آرزوهایش را فرا روی دارد و برای آن‌ها در حرکت است. او در نوجوانی برای خدمت سربازی به آذربایجان می‌رود و پس از بازگشت -برخلاف نظر خانواده- با بیوه دوستش به نام زیور ازدواج می‌کند. خانواده کلمیشی علاوه بر چوپانی، در روستای سوزنده به کشاورزی دیم نیز مشغول‌اند، اما گل محمد تن به کشاورزی نمی‌دهد. او خم شدن روی زمین و چیدن خوشه‌های کم بار گندم را کاری در خور مردان نمی‌داند؛ چون اعتقاد دارد که برای کارهای بزرگ‌تری پا به هستی گذاشته است و این تفکر سرآغاز فردیت گل محمد است. «گل محمد مرد چوب و چادر و گله بود، مرد اسب و بیابان، مرد گرگ و سگ و ستیغ تیز کوه‌های خراسان؛ نه مرد کشت و کشتزار و دیم. مرد ایل بود. مرد راه و خاک و رود و افت و خیز، نه مرد لانه مورچه‌ای چون سوزنده» (15) و با آن که هنوز کلمیشی پدر گل محمد زنده است و کار می‌کند، اما همه خانواده - حتی کلمیشی - به نظر او احترام می‌گذارند و در همه کارها او را در رأس امور قرار می‌دهند. در نظر پیرخالو گل - محمد بزرگتر از سنش به نظر می‌آید، آن جا

که از او نزد مارال حرف می‌زند «به نظرم آمد که برای خود مردی بود. نمی‌دانم تو ملتفت شده‌ای یا نه که بعضی از مردها از عمری که دارند پیرترند، چه می‌گویم. نه که پیرتر، پخته‌ترند. به سن بیست و شش، بیست و هفت بیشتر نبود، اما به نظرم خیلی سرد و گرم چشیده می‌آمد. چه معلوم که همو آدم خاموش در جنگ آذربایجان سر چهل مرد را نبریده باشد؟!» (15). گل محمد مردی است در اوج بلوغ و سرشار از روح سرکش ایلپاتی، قدرتمند و گشاده دست، میهمان نوار و چالاک که در تلاشی دیدنی موفق می‌شود. توصیف دولت‌آبادی از رام کردن قره آت به وسیله گل محمد، بسیار زیباست:

«قره قرار بریده بود. به غیظ برافروخته و شعله ور بود. بی‌پروا، گوش‌ها تیز کرده، تن به تاب می‌داشت و به گل محمد می‌تاخت... گل محمد سر تا پا آتش بود. داغ و گداخته و بی‌مجال، به تنگنا چنان در افتاده که اگر یک چشم برهم زدن دیر بجنبد زیر سم‌های لخت قره کوبیده می‌شود. قره شیهه می‌کشید، گردن به هر سوی می‌تکاند. مگر بتواند مرد را از یال خود واکند... مرد را در هوا می‌تاباند؛ و از دور اگر می‌نگریستی، گل محمد انگار نیم تنه‌ای بود که در باد می‌چرخید... بی درنگ گوش قره رها کرد و چنگ در قاچ زین انداخت و در جهیدن و به خود پیچیدن اسب توانست نشیمن در خانه زین جا بدهد و لگام چنان بکشد که گردن تیز و ترخت قره کمانه بردارد. اینک سوار بر قره بود» (15). شخصیت مورد پسند و دلخواه دولت‌آبادی برای خواننده هم دلزبایی می‌کند و پله پله رو به کمال و فردیت، به برتری جویی و خودنمایی می‌پردازد، خصلتی که در مورد آن آمده است: «آدler برتری جویی را اصیل‌ترین انگیزه زندگی و عاملی برای وحدت بخشیدن به شخصیت، کوشش در بهتر و کامل‌تر شدن شخص و به فعل درآوردن استعدادهای بالقوه‌اش می‌داند. منظور آدler از برتری جویی، تسلط و ریاست بر دیگران نیست، بلکه انگیزه‌ای است که انسان را از هنگام تولد تا آخرین لحظه زندگی، از

مرحله‌ای به مرحله دیگر پیش می‌برد و جنبه اجتماعی او را تقویت می‌کند» (۱۷). این برتری جویی، یعنی آغاز راه کمال و یگانگی با شخصیت. هر چه داستان جلوتر می‌رود، رفتار گل محمد با زیور بهتر می‌شود. انگار زیور را تازه کشف کرده؛ البته این زیور آرام و مهربان را همگان گویی تاز شناخته‌اند. بالاخره گل محمد برایش احساس دل تنگی می‌کند. آنجا که گل محمد زیور و مارال را باهم در آغوش می‌کشد- چیزی که زیور حتی به آن فکر هم نکرده بود- نکته‌ای در بردارد که گل محمد کم‌کم دارد به نحوی عدالت را بین آن‌ها رعایت می‌کند و احساسش نسبت به زیور پررنگ شده است. هرگز این احساس نمی‌تواند هم پایه احساس او به مارال باشد، اما به هر حال این که زیور را دوست می‌دارد و سعی می‌کند با او بهتر باشد موضوع مهمی است. توصیف دولت‌آبادی به گونه‌ای است که انگار دو زن در هم ادغام شده‌اند و برای گل محمد فرقی ندارد، مارال بود که تا پیش از این اسلحه به دست گل محمد می‌داد و از همه به او نزدیک‌تر بود، اما در این صحنه چیزی دیگر می‌بینیم (۱۵).

گل محمد مرد جنگ و خون است و روح سرکش و آزاده او در رختخواب نرم مردن را ننگ می‌داند. آن گاه که خبر مرگ شوهر اول زیور را به او می‌دهند، چنین می‌گوید: «شما زن‌ها شاید دلتان بخواهد که مرد پیر شود، ناخوش بشود و در رختخواب پر پشمش بمیرد، همین را می‌خواهید، نه؟ اما نه! نه ما مرده‌های پای کرسی هستیم، نه پدرهایمان این جور بوده‌اند. خاک این سرزمین، در همه روزگاریها با خون ما مردم آبیاری شده، ما ایلایاتی هستیم. نمی‌بینی چه جور زندگی می‌کنیم، چه جوری زندگی کرده‌ایم؟ عزیز دردانه نیستیم ما. مرد جنگ و جدالیم. اشک‌هایت را پاک کن! گریه و زاری دیگر بس. حالا وقت کار است» (همان: ۴۸). اینگونه توصیف کردن و سخن گفتن از زبان شخصیت‌ها، نویسنده را از دیگر نویسنده‌ها جدا می‌کند تا بتوان گفت او بدون گز کردن نبریده است، اگرچه «دولت‌آبادی نویسنده‌ای رئالیسم است که نوشته او

از جامعه و اتفاقات آن برمی‌خیزد. او خود را نویسنده اتفاقات واقعی می‌داند، همانگونه که «صریحاً اشاره می‌کند که یک نویسنده ناتورالیست نیست» (۱۳).

اتفاقات واقعی دیار خراسان و کلیدر که در توصیف شخصیت قهرمان داستان تبلور پیدا می‌کند. دولت‌آبادی این غیرت و مردانگی را در قهرمان رمانش از همان آغاز توصیف اندام لاغرش بر ما آشکار می‌کند. او می‌گوید: «مردم خراسان به مردی نشان بی‌غیرتی می‌دهند که گوشتش بر استخوان بچربد. گوشتش بیش از استخوانش باشد. گل محمد چنین نبود. استخوان بر گوشت می‌چربید» (۱۵). در پایان داستان، شخصیت گل محمد در دو سطح قابل بررسی است: «در یک سطح ما گل محمد را فقط از دور می‌بینیم. او مردی است که مردم درباره او افسانه‌ها می‌سازند و چون یک قهرمان حماسی کارهای خارق‌عادت به او نسبت می‌دهند. درعین حال داستان در سطح دیگری نیز ادامه می‌یابد. در این سطح گل محمد، شخصیتی است واقع‌گرایانه» (۱۸).

وابستگی به ایل و طایفه، شغل چوپانی و زندگی در صحرا و بیابان از گل محمد فردی دلیر، آرام و بردبار ساخته است. او انسانی پاک طینت و به دور از شرارت‌ها و هوسرانی‌های مردان دیگر مانند شیدا و قدیر است. در تأیید این سخن می‌توان به رفتار گل محمد زمانی که مارال را در حال آب تنی دید، اشاره کرد. او از صحنه گناه گریخت و تن به آلودگی آن نداد. یکی دیگر از خصلت‌های گل محمد، مهمان‌نوازی اوست. او و خانواده‌اش با آغوش باز از مارال استقبال و او را در هرچه دارند با خود شریک می‌کنند و بر سر سفره خویش می‌نشانند. «سفره بی رونق. زبان گل محمد باز شد: دختر خالو، خودت که می‌دانی، امسال سال خشکی بود. سفره از آینه که رنگی ندارد. ما را به کرم خودت ببخش» (۱۵).

واکنش گل محمد در فرار خواهرش شیرو سنجیده و پیرانه است. او خطاب به بیگ محمد که سرشار از خشم و خروش است، می‌گوید: «خروش مکن. آرام بگیر. نباید بگذاریم کسی بفهمد

ناچاریم وانمود کنیم شرعی و خدایی بوده. دختر را به دلخواه خودمان داده‌ایم به شوی» (۱۵).

زمانی هم که مرض در گله گوسفندها می‌افتد، برای درمان آن‌ها به شهر می‌رود تا از دامپزشک کمک بخواهد. دامپزشک برای معاینه گوسفندها می‌آید و می‌گوید که باید به آن‌ها واکسن زد؛ بنابراین گل محمد باید برای خریدن واکسن به مشهد برود. در آنجا کسی حاضر نمی‌شود به او کمک کند. سپس به پیشنهاد برادرش، خان محمد به دیدار علی اکبر حاج سپند - پسر خاله‌اش - می‌رود و از او تقاضای کمک می‌کند، اما جواب رد می‌شنود و در آخر گل محمد از باقلی بندار کمک می‌خواهد. در اینجا رفتار دورویه گل محمد را می‌بینیم که برای نجات خود و خانواده، تحقیر و خواری خود را تحمل می‌کند؛ و این هم ستودنی است. این که مردی چون گل محمد مجبور است این گونه رفتار کند، نشان از هوشمندی و نیز شجاعتش دارد. تحمل این خفت از سوی مردی سرافراز چون گل محمد شجاعت و دلیری بسیار می‌خواهند: «گل محمد که به وقت سیری کم‌ترین تحقیر را از سوی تواناترین کسان بر خود را نمی‌دانست؛ که غرور خشم آگینش در برخوردهای برخورد و بر خویشانش آشکار بود که در توانایی بر سر آب گاه و آب بها - چه بسا - که کارش به زد و خورد کشیده بود؛ همون که نایب آشپزخانه را جلوی صف سربازها از زمین بلند کرده و با سر میان دیگ آتش تپانده بود، اینک جلوی باقلی بندار، خردی و خواری خود را آشکار می‌توانست ببیند. می‌دید و دم برنمی‌آورد، نیازمند بود» (۱۵)؛ بنابراین عوامل و حوادثی چون خشک‌سالی و بزم‌رگی، ماجرای مدیاری برای ربودن صوقی، فرار شیرو با ماه درویش و بی‌قراری‌های بلقیس و زیور باعث می‌شود گل محمد - که از فقر و نداری به تنگ آمده است - به خوی ایلیاتی‌اش باز گردد و زیر فشار شرایط و اوضاع و احوال، دست به جنایت بزند. پس از مدتی دستگیر شده، اما از زندان می‌گریزد؛ و با دیگر مردان قبیله سر به طغیان بر می‌دارد و در این راه جان

خود را از دست می‌دهد و نام خود را به تاریخ خطه‌های از ایران پیوند می‌زند.

زیور

نظر آدلر این است که «تلاش برای برتری واقعیت اصلی اساسی زندگی است. برتری هدفی است که به سوی آن تلاش می‌کنیم. منظور او از برتری، ربطی به عقده برتری نداشت. تلاش برای برتری، تلاش برای بهتر بودن از دیگران نیست، بلکه منظور آدلر انگیزه‌ای برای کمال بود» (۱۹). در رمان کلیدر هم زیور چه بخواهد چه نخواهد رقیب آمده و آن چه از آن می‌ترسد، رخ می‌دهد، یعنی مارال جای زیور را تصرف می‌کند. گل محمد عاشق مارال است و زیور این زن نازای غریب راهی جز غصه و غم ندارد. پیش از همه کس زیور متوجه رد نگاه‌های مارال و گل محمد می‌شود و اوست که در بوته زار گل محمد و مارال را در حال معاشقه می‌بیند، همان شب که گل محمد به خانه می‌آید و می‌گوید: «از امشب او زن من است! مثل این یکی» (۱۵). زیور خوب می‌داند که مثل هم نیستند، این یکی مثل آن یکی نیست. مارال مثل زیور نیست، عدالتی هم نیست. زیور اینها را می‌داند، می‌فهمد که چقدر گل محمد عاشق مارال است و می‌داند بلقیس چقدر او را دوست می‌دارد.

پس از آن زندگی بر زیور سیاه‌تر می‌شود. احساس خفت تمام وجودش را پر کرده و به انتقام می‌اندیشد، دوست دارد که مارال زنده نباشد. بارداری مارال ضربه‌ای است دیگر بر روح تحقیر شده و ناآرام او و نمی‌تواند این شرایط را تحمل کند؛ چون هر نشانه‌ای از آبستنی مارال، شعله‌ای دردناک بود در چشم‌های زیور نازا. «هر نگاه گل محمد که از شوق بر چشم‌های مارال می‌تاباند، خنجری بر قلب زیور است و هر کلام که در بارداری مارال بر لبهای بلقیس می‌گذشت، دشنامی بود به زیور، هر لبخند که از پندار نوه‌دار شدن خود بر لب‌های کلیمشی می‌گذشت، زهری بود بر جان زیور. زیور! زیور!

زن در همه لحظه‌های خود می‌سوخت. هر قدمش بار رنجی با خود می‌کشاند. هر دمش داغ آزاری با خود داشت. هر نگاهش خرمنی سوخته از حسرت. هر کلامش نعره‌ای از نفرین. هر آه کله دودی از اجاقی سوخته. اجاقی کور. خاکستر از خاکستر. دلش کپه‌ای بود زیور» (15). این چنین زیور از وجود مارال و هر چه به او مربوط می‌شد متنفر بود، بارداری مارال و تصور فرزندی که او برای گل محمد می‌آورد زیور را هر لحظه بیشتر می‌سوزاند. وقتی زیور مرور می‌شود، خواننده احساس می‌کند که نویسنده با زن عداوت دارد و اینکه «کلیدر رمانی برای زنان نیست، بلکه اثری برای معرفی تاریک‌ترین زوایای روحی زن در جامعه دهقانی ایران است. مارال، شیرو، زیور و همه زنان کلیدر از چند سو رنج، اندوه، انزوا، ستم‌دیدی، محبت، از خود گذشتگی و قربانی شدن زن را برملا می‌کند» (20).

منفی‌ترین وجه یک زن ایلپاتی را باز ترسیم می‌کند تا روح تحقیر شده زیور را با حقارت بیشتر ببینیم. «این که مردی بیش از یک هم‌بالین داشته باشد، دردی نیست. زن ایلپاتی بدان خو کرده است؛ اما این که زن نازا باشد، دردی است. دردی هست. میش نازا را هم بیش از دو بهار نگاه نمی‌دارند. پای در سومین بهار نهاده، به کارش می‌سپارند» (15). آن چه زیور بارها در خاطر مرور کرده عمل می‌کند. «دیگر تحمل ندارد. دست از جان می‌شوید و با سنگی به قصد کشتن مارال باردار که در چادر خفته حرکت می‌کند، اما در آخرین لحظات همان گاه که با مارال چشم در چشم می‌شود، می‌بیند در توانش نیست انجام این کار و منصرف می‌شود. سنگ بر دست‌های زیور به لرزه درآمد و نرم بر شانه‌اش تکیه زد. مژه‌هایش خیس بودند. لب‌ها پرپر می‌زدند. سستی زانو‌ها، نشانده‌ش. سنگ، بر خاک در...» (15).

از پشیمانی و اندوه گریه سر می‌دهد، گویی به خود آمده است. پس از این حادثه رفتار زیور تغییر کرد. «از نظر آدلر این امکان وجود دارد که یک فرد در مقابل احساس حقارتش، گرایش به

جبران بیش از اندازه پیدا کرده و دچار عقده برتری شود. در این حالت، فرد گرایش به تکبر و سلطه‌جویی دارد و تصویری اغراق‌آمیز از توانائی‌ها و پیشرفت‌هایش پیدا می‌کند». به تعبیری دیگر «به اعتقاد آدلر اولین واکنش به حس حقارت سابق بر پرخاشگری است. شاید حتی قبل از فروید بر این باور بود که دو سابق اصلی حاکم بر زندگی فرد، سکس و پرخاشگری هستند» (19).

پس از این زندگی بر زیور سیاه‌تر می‌شود. احساس خفت تمام وجودش را پر کرده و به انتقام می‌اندیشد، دوست می‌دارد مارال زنده نباشد، اما زیور متحول می‌شود. قبل از این اتفاق هم ماجرای کشتن امنیه‌ها پیش می‌آید و می‌توان گفت جرعه این کار را زیور می‌زند. نگاه هرزه امنیه، قصد ناپاک، برف و فرار زیور، جیغ زیور و این جیغ همان جرعه‌ای است که زده می‌شود. این جیغ گل محمد را می‌شوراند و در ابتدا گل محمد زیور را سرزنش می‌کند: «ماده بزا! دائم از چیزی می‌ترسی! تو زن بیابانی؟! نه! تو زن منی؟! نه! تو بیشتر به کار آشپزی در خانه یکی از این ارباب‌ها می‌خوری تا اینکه زن مردی مثل من باشی. پس این گزلیک‌ها را ما برای چی با خودمان داریم؟ برای قشنگی‌اش؟ ها؟ برای قشنگی‌اش؟» (15). البته که بلقیس هم او را شماتت می‌کند: «ها، برای چی سر مرگت را نمی‌گذاری بخوابی؟ آشوب را که به پا کرده‌ای. آتش را که گیرانده‌ای دیگر چه نگرانی داری؟ بیدار مانده‌ای شعله‌هایش را نگاه کنی؟!» (15). این بار زخم زبان‌های بلقیس تیزتر از همیشه است و انصافی هم در کلامش نیست. از سوی دیگر زیور این بار ضعیف نیست و این بار یک واقعیته ناله سرداده که روح گل محمد را هم می‌آزارد. «و آیا شما می‌گویید من باید همان جور سر جایم می‌ماندم تا بیاید... و آن وقت شوهر من سر من را نمی‌برید؟ خود شما با این ننگ چه می‌کردید؟» (15).

بعد به گونه‌ای به بلقیس و دیگران می‌فهماند که زن بی‌دست و پایی نیست و در اسیر کردن امنیه‌ها با گل محمد و خان عمو و بلقیس همکاری می‌کند. پس از افتادن خانواده در راه بی بازگشت،

زیور می‌داند که نیرویش را باید صرف کارهای مهم‌تری بکند، نه لجبازی با مارال و آزار مدام خود. کم‌کم روحیه خود را باز می‌یابد. به دیدارهای گاه و بی‌گاه گل‌محمد دل خوش می‌دارد و به همان هم راضی است. «زنی تازه در زیور زاده بود که هم امشب می‌رفت تا جلد ببندازد. جلد کهنه از تن او می‌گرداند تا فردا با سپیده برآید. تازه. تازه!» (15). اینجاست که به نظریه آدلر درباره برتری می‌رسیم، یعنی تلاش برای تکامل و یگانگی وجود. «منظور آدلر این بود که ما برای برتری تلاش می‌کنیم تا خود را کامل کنیم و خود را به صورت کمال و یکپارچه درآوریم. این هدف فطری این میل به سمت کامل بودن و یکپارچگی به سمت آینده‌گرایی دارد» (19).

رفتار زیور با مارال بهتر می‌شود. گویی کشمکش‌های درونی‌اش را تا حدی حل می‌کند. همان‌گونه که به مارال قول داده بود، بچه‌اش را بسیار مراقبت می‌کند مانند بچه نداشته خودش و برای مارال خواهری می‌شود دلسوز و همراه. رفتار گل‌محمد با او بهتر می‌شود اما گویی آنچه باعث تغییر زیور شده فراتر از اتفاقات پیش آمده، تصمیم زیور است که خود را تغییر داده، هر چه هست از درون او برآمده. گویی آدمی دیگر شده. بدخلقی نمی‌کند و همه کارهایی را که قبل از این هم انجام می‌داد اینک با روی بازتر و خرسندی انجام می‌دهد. باوری است برای همه و رو به بالندگی دارد. دیگران نیز این وقار تازه او را دوست می‌دارند. سرنوشت خود را پذیرفته، با آن کنار آمده و به آرامش رسیده. او به فرزند مارال بسیار دل خوش می‌دارد: «لبخند شوق و نگاه رضایت گل‌محمد، کودک را بر شانه زیور و زیور را -که خود چون کودکی ساده و صادق می‌نمود- بدرقه می‌کرد» (19).

گویی این کودک زیور را اغنا کرده و آنچه در وجودش ناقص بود، کمال بخشیده این تغییرات از چشم هیچ کس دور نیست. به نظر می‌رسد در پایان مارال از زیور عقب افتاده و زیور پیش دستی کرده، در آخرین لحظه‌ها در کوهستانی که صحرای کربلا را به

خاطر می‌آورد به شویش می‌پیوندد و همراه با او نبرد می‌کند و در آخر هم کشته می‌شود. خواننده گمان می‌کند زیور به گونه‌ای جایگاهی فراتر از مارال دارد، سروی است آزاد از همه چیز، رها، سرو بی‌ثمر، اما با خاطره‌ای ماندگار و تهوری رشک برانگیز.

ستار

از جمله شخصیت‌های مهم رمان کلیدر ستار است که در نگاه اول هویت او در رمان آشکار نیست. اولین برخورد ستار با گل‌محمد در قهوه خانه کاروانسرای حاج نورالله است. در همان اولین برخورد، گل‌محمد متوجه نگاه نافذ و پرسش‌گر ستار می‌شود. ستار گیوه‌های گل‌محمد را تعمیر می‌کند. برخورد بعدی گل‌محمد با ستار در زندان است؛ به این ترتیب که در شب خواستگاری موسی پسر خوانده پیر خالو از رعنا دختر آتش، ستار نیز به دلیل دوستی با موسی حضور دارد. در همان شب حبیب لاشخور که خواهان رعنا بود، به همراه شمل، سر دسته او باش سبزواری و چند تن دیگر، به خانه آتش ریختند و او را مجروح کردند. به دنبال این رویداد شمل و ستار دستگیر شدند، اما دلیل دستگیری ستار تنها به خاطر حضورش در مراسم خواستگاری دوستش موسی نبود، بلکه عطف می‌شد به آن روزی که امنیه‌ها در جست و جوی گل‌محمد بودند، ستار و موسی را بر سر چادرهای کلمیشی می‌بیند. در همان روز استوار علی اشکین به ستار مشکوک شد و چندین بار در اداره امنیه او را زیر بازپرسی کشاند که آیا گل‌محمد را می‌شناسد یا نه. بدین گونه سرنوشت ستار و گل‌محمد در طول اقامتشان در زندان به یکدیگر پیوند می‌خورد. ستار در زندان، نقشه فرار گل‌محمد را می‌کشد، با نقشه حساب شده او گل‌محمد به همراه دلاور، شمل و مرد افغان از زندان می‌گریزد. گل‌محمد ابتدا از ستار خوشش نمی‌آید ولی بعدها نیروی گنجی گل‌محمد را به سوی او می‌کشاند؛ چندان که احساس می‌کرد این احساس به اختیار خودش نیست و به ناچار کشانیده می‌شود. بعد از آزادی از زندان، ستار مأمور می‌شود تا از طرف سرگرد فربخش، دوربینی را به دست گل‌محمد

برساند و همین باعث می‌شود تا دوباره با گل محمد روبه‌رو شود، ولی گل محمد هنوز به دوستی او ایمان ندارد و همواره در مورد ستار و اعمالش مردد است. زخمی شدن گل محمد در جریان درگیری با خان نایب برای ستار فرصتی است تا با خارج ساختن گلوله از پای گل محمد، بار دیگر صداقت خود را به او اثبات کند. سرانجام، ستار با کشتن بوژرنی دزد به امر گل محمد، از آزمونی که گل محمد جلوی پای او می‌گذارد، سربلند بیرون می‌آید و از آن به بعد، به نحوی جدی در جمع نزدیک‌ترین و باوفاترین دوستان گل محمد قرار می‌گیرد، در فعالیت‌های او شرکت می‌کند و گل محمد در انجام کارها از او کمک و راهنمایی می‌خواهد. از اینجاست که «گل محمد در برخورد با ستار به تدریج به خود واقعی‌اش که هنوز برایش مکشوف نشده بود، آشنا می‌شد. اوست که در گل محمد دلشوره خودیابی و خویشتن شناسی را ایجاد می‌کند و او را به خودش می‌شناساند». ستار هم پس از حادثه ناموفق سوء قصد به جان شاه و کشته شدن دوستش علی‌اکبر آهنگر به دست تظاهرکنندگان کاملاً امید خود را به حزب از دست می‌دهد و به گل محمد می‌پیوندد و تا آخرین لحظه همچون برادری وفادار در کنار گل محمد می‌جنگد و کشته می‌شود. پیکر بی جان او بعد از آن که بابقلی بندار سر از تنش جدا می‌کند، به همراه جنازه زیور، در همان صحنه نبرد رها می‌شود و کمی بعد موسی او را به خاک می‌سپارد. ستار از شخصیت‌های همراز رمان کلیدر محسوب می‌شود. او پیوسته از گل محمد می‌خواست تا موضع خود را نسبت به مردم مشخص کند. از او می‌خواهد مشخص کند که داد کی را از کی می‌خواهد بستاند. رعیت‌های بلوک حقشان را می‌خواستند و زورشان نمی‌رسید، چشم به گل محمد داشتند، ولی هر وقت چشمشان را باز می‌کردند تا گل محمد را ببینند، روی سفره اربابشان او را می‌دیدند. این‌ها واقعیتی بود که بلقیس و ستار تلاش می‌کردند تا آن را به گل محمد بفهمانند. ستار گل محمد را از جدال با جهنم خان برحذر می‌دارد و به او می‌گوید که نمی‌خواهد سینه او برای

دفاع از بندار و آلاچاقی، سپر بلای بازخان افغان شود. ستار می‌دانست که در این میان، چه گل محمد بکشد و چه کشته شود، ارباب‌هایی مثل آلاچاقی و بابقلی بندار سودشان را می‌برند. دریافت حقایقی از این دست، گل محمد را بر آن داشت تا در خودی خود به تعمق و تفکر فرو رود. ستار نمودی از اندیشمندان و روشنفکران است. او نقش زیادی در شکل‌گیری شخصیت قهرمان داستان دارد تا آنجا که در مورد مرگ گل محمد می‌توان گفت: «مرگ او هم مرگ ایدئولوژی‌هاست و هم مرگ حماسه قهرمانی گل محمدها؛ ایدئولوژی‌ها و همچنین حماسه مردانی که پینه دوز تا این اندازه به آنان باور پیدا کرده بود». این شخصیتی است که ستار پینه دوز به شخصیت اصلی داستان داده است (20).

با بقلی بندار (بنه دار)

با بقلی بندار یکی از شخصیت‌های رمان کلیدر است که در روستای قلعه چمن زندگی می‌کرد. سی سالی می‌شد که میان بیابان‌گردها رفت‌وآمد داشت. چیت و قند و سوزن و جوال دوز به آن‌ها فروخته و پوست و پشم و روغن می‌خرید. در قلعه چمن دکانی داشت که هرچه درویش و دزد و گدا بود، سرشان میان این دکان یکی می‌شد. تریاک می‌کشید، اما به نی دوده شیریه لب نمی‌زد. توصیف شخصیت بابقلی و ارائه شخصیت او توسط دولت‌آبادی در رمان کلیدر، یکی از بهترین و موفق‌ترین تصویر از یک کدخدا در تمامی آثار اوست. او از طرف دولت و هم از طرف ارباب آلاچاقی، مأمور ایجاد امنیت قلعه چمن بود. خودش ملک و آب داشت. بعد هم ملک و آب اربابی را قبضه کرده بود. همه قلعه چمن مثل نگین به انگشش می‌چرخید. بعد از مدتی توانست کدخدایی را هم بقاید. پشتش به کوه؛ یعنی اربابش آلاچاقی که از آدم‌های با نفوذ شهر سبزوار بود، بسته بود. آلاچاقی آب و ملکش را یکجا به بابقلی سپرد و حق مباحثی به او پرداخت می‌کرد. رفتار او با اطرافیان و اهالی روستا، چهره او را به عنوان کدخدایی به تمام معنا به خوبی به نمایش می‌گذازد. او نسبت به مستخدمانش بسیار بی رحم است.

نسبت به پسرانش اصلان و شیدا سختگیر و نسبت به زنش نورجهان نیز بسیار کم لطف است و زن بیمارش را مجبور می‌کند تا در کارگاه قالیبافی زیرزمین تاریک خانه‌اش ساعت‌ها قالیبافی کند. وقتی بابلی بندار نتوانست پول تریاک باز خان افغان را که در گلوی آلاچاقی گیر کرده بود، پس بدهد، جهن خان سرحدی را بازخان فرستاد تا شیدا، پسر بندار، را عوض پول تریاک به گروگان بگیرد. این بود که بابلی بندار به فکر افتاد تا لقمه چربی به کلف آلاچاقی بیندازد تا مگر بتواند پول تریاک‌های باز خان افغان را از او وصول کند؛ بدین منظور بابلی بندار آلاچاقی را پیش کرد تا وامانده اموال حاج حسین چارگوشلی را از چنگ خواهرزاده‌اش نادعلی درآورد و به دست آلاچاقی بسپارد. بندار برای عملی کردن نقشه خود، نادعلی را به خانه کدخدا حسن زعفرانی برد و با خوراندن عرق به او، در حالت مستی و گیج و منگی به کمک محضرچی به زور چند امضا از نادعلی گرفت که درواقع همان حق وکالت اموال نادعلی برای بابلی بندار بود. «راوی از طریق توصیف نحوه زندگی بابلی، محل سکونت او، رابطه‌اش با رعایا (علی خاکی)، مستخدمان (ماه درویش و شیرو)، کارگرا (موسی که در کارگاه قالیبافی کار می‌کند و قربان بلوچ)، همسرش (نورجهان) و پسرانش (اصلان و شیدا)، تابلویی بسیار جالب توجه از روستای دهه‌های چهل که از هر حیث در اختیار کدخداست، پیش چشم ما ترسیم می‌کند». بابلی سرانجام با رندی توانست با داشته‌های گل محمد و هر آنچه از امانتی که گل محمد نزد او می‌گذاشت و با استفاده از دارایی‌های علی اکبر حاج پسند و نادعلی، مشکل باز خان افغان و جهن خان سردار را از سر راه زندگانی خود بردارد. در صحنه پایانی داستان برای آنکه بتواند زبان طلب گل محمد را ببرد، در جنگ علیه گل محمدها با جهن خان همراهی می‌کند و بر پیکر بی جان ستار حمله می‌برد و سر از تنش جدا می‌کند. همان طور که الچاقی، تجسمی از زمین داران و اربابان و متوالیان نظام فئودالیت است، بابلی بندار نیز مباشر و

پیشکار و اجرا کننده اوامر و امورات یک قدرت بزرگتر است (15).

قربان بلوچ

قربان بلوچ مثل ستار از شخصیت‌های مبهم رمان کلیدر است که در یک بخش از داستان، گل محمد نسبت به او تردید می‌کند. «او مردی است چهارشانه، با سری بزرگ و چشم‌های پرسفیدی و چهره‌ای کبود. پاره چوخایی بردوش داشت و کلاهی پشمی به رنگ شتر که آن را تا روی گوش‌هایش پایین می‌کشید. او برای بابلی بندار کار می‌کرد. قربان بلوچ خانه‌ای از خود نداشت. آخرهای شب می‌رفت در گلخن حمام می‌خوابید. او از بلوچ‌های ریگی بود، طرف زاهدان و مرز پاکستان. وقتی پدر و مادرش مردند، یک شتر برایش باقی گذاشتند. تا همین پنج سال پیش با شتر خود هیزم کشی می‌کرد. شترش که مرد، بعدش اکره دیگران شد، ولی نان زحمتکشی‌اش را می‌خورد. دیر وقتی بود که می‌خواست همراه و هم‌رکاب گل محمد باشد. او می‌گفت: نان مرد به وجود من گواراتر است تا گوشت و پلو نامرد» (15). در جلد هفت رمان، هویت واقعی او بر گل محمد آشکار می‌شود و گل محمد می‌داند که از جنگجویان کوه‌های شیروان است. «درواقع قربان بلوچ در سال‌های جنگ تا سال ۱۳۲۴ در کوه‌های شیروان می‌جنگید. او جزء آن افسرهایی بود که گفته شده بود در گنبد قابوس هلاک شدند. معروف به قوچ، قربان قوچ در پیاده روی هم‌تا نداشت» (15).

مارال

پدرش عبدوس، کردی از تیره میشکالی‌هاست. مادرش مهتاو از بلوچ‌های پراکنده پشت کوه‌سرخ و چاه‌سوخته بود. او اولین شخصیت داستانی است که نویسنده به ما معرفی می‌کند و رمان با نام او آغاز می‌شود. جذابیت و زیبایی افسانه‌گون مارال پیوسته در رمان ستایش می‌شود. نامزدی به نام دلاور دارد که به همراه پدرش عبدوس و رجب کشمیر، در زمین‌های نهر «ملک اخلمدی»،

پیشکار حاج عبدالملک اخلمدی را از پای در می‌آورد؛ به همین دلیل هر سه نفر به زندان کشانده شدند. مارال مدتی پس از حبس پدر، مادرش را از دست می‌دهد و به اجبار زیر نگاه‌های بی‌پروای صمصام خان (برادرزاده نیرم خان کدخدای توپکالی)، میان چادرهای آن‌ها کنیزی کند، ولی سرانجام طاقت رفتار ناشایست نیرم خان را ندارد و به خانه عمه‌اش بلقیس در سوزن ده پناه می‌برد. عمه‌ای که از زمان تولد مارال با عبدوس همکلام نشده بود. مارال نرسیده به سوزن ده، زیر نگاه پنهانی مردی غریبه تن می‌شوید که بعدها معلوم می‌شود که آن مرد غریبه پسر عمه‌اش گل محمد بوده است. سپس در راه به‌طور تصادفی با ماه درویش، هواخواه شیرو روبه‌رو می‌شود و پیغام او را به شیرو می‌رساند. شیرو با دریافت این پیغام و گریختن به همراه ماه درویش به فلاکت و خواری می‌افتد. تنها بعد از گذشت چند روز از آمدن مارال به سوزنده، بزم‌رگی و خشکسالی گریبان گیر خانواده کلمیشی می‌شود. خانواده در فقر و ناداری می‌افتد. در فردای حضور مارال در میان کلمیشی‌ها، گل محمد به همراه دایی‌اش مدیار به چار گوش می‌رود. مدیار کشته می‌شود. بعدها مارال با گل محمد ازدواج می‌کند و صاحب پسری به نام مدگل می‌شود. او در اواخر داستان در حالی که سربند سرخ به سر دارد به همراه بلقیس و ماهک و شیرو به اسارت جهن خان درمی‌آید و به همراه موسی و شیرو از صحنه فاجعه دور می‌شود. اسکارت کارد «مؤثرترین و وسوسه انگیزترین شکل شخصیت‌پردازی را شیوه‌ای می‌داند که در آن افراد داستان براساس کارهایی که انجام می‌دهند، شکل می‌گیرند». براین اساس شناخت شخصیت مارال با اعمال و کردار او بسیاری از خصیصه‌های ناگفته او را در رمان بیان می‌کند؛ وارهیدن مارال از دست صمصام خان و چنگ انداختن در موهای او در همان جلد اول رمان، مقاومت او برای ادامه زندگی با وجود نبود پدر و مادر، نحوه برخورد و حرف زدنش با ماه درویش در قهوه خانه سر راه سوزنده، جسارت و گفت‌وگوی بی‌پروای او با جهن خان یاغی سر

سپرده حکومت در جلد پایانی رمان نشان از آن دارد که مارال دختر متین و محکمی است که به آسانی نرم نخواهد شد، به‌ویژه آن گاه که برای همراهی گل محمد در جنگ لباس رزم می‌پوشد، نشان می‌دهد مارال لیاقت آن را دارد که همسر قهرمان اول داستان باشد.

بلقیس

در باب شخصیت بلقیس در رمان کلیدر می‌توان گفت که نام او قبل از هر چیز فردی تکامل یافته را به ذهن خواننده متبادر می‌کند. به تعبیر یونگ: «هنگامی که رشد و متمایز شدن از طریق عملیات فرایند فردیت‌یابی تحقق می‌یابد، به دنبال آن نظام‌های فردیت یافته از طریق کنش والا متحد می‌شوند و به صورت کلی در می‌آیند. این کنش در طبیعت خود توان آن را دارد که تمام گرایش‌های متضاد موجود در درون روان را حدت بخشد و در جهت آرمان مطلوب تمامیت کامل یا به گفته یونگ خویشتن تلاش کند». تأثیر عطف و مهر مادری بلقیس در شخصیت قهرمان داستان به وضوح دیده می‌شود و نقش مهمی در شکل‌گیری رفتارهایش دارد. دلاوری است بی‌همتا با قلبی پر عطف و آنجا که لازم است به کارهایی می‌پردازد که زنانه خوانندش؛ مانند بافندگی و رسیدن. مدیریتی که بلقیس در داستان دارد، مثال زدنی است. در حوادث مختلف بهترین تصمیمات را می‌گیرد. برای مثال در فرار دخترش، اوست که مردان خانواده را آرام می‌کند و به دنبال آن است که گل محمد با تأثیرپذیری از رفتار مادر، بهترین تصمیم را گرفته و به خانواده می‌گوید که وانمود کنیم که با اختیار خودمان، شیرو را به خانه بخت فرستادیم، این تصمیم از مهم‌ترین تصمیمات گل محمد است که باعث می‌شود آبروی خانواده مصون بماند. مورد بعدی کمک بلقیس زمانی است که بر سر دوراهی قرار می‌گیرد که بین مردم و اربابان طرف کدام را بگیرد. بلقیس اولین فردی است که سعی می‌کند راه درست را به او بنمایاند و او را به کمک کردن و طرفداری مردم تشویق و تحریک می‌کند. بلقیس، مادری است که

در تمام امور زندگی کمک حال خانواده است. او اولین شخصی است که در این رمان، علاوه بر عواطف زنانه، در رساندن گل محمد به فردیت تأثیر به سزایی دارد.

بحث و نتیجه گیری

این پژوهش بر اساس نظریه یونگ، فروید و آدلر از روانشناسان مطرح و صاحب نظر، انجام گرفته و شخصیت‌های اصلی داستان بر محور نظریه آن‌ها مورد ارزیابی نقد روانکاوی قرار گرفته‌اند تا آشکار شود که آنیما و آنیموس، سایه، نقاب و شناخت سطوح هوشیاری و همچنین کمال و فردیت در هر کدام از وجود این شخصیت‌ها چگونه بوده و تا چه حد بر رفتار آن‌ها تأثیر گذاشت است. از سوی دیگر، تأثیر محیط بر این وجوه روانی شخصیت‌ها و نقش پیر خردمند نیز بررسی شد؛ نتیجه اینکه اغلب شخصیت‌ها با توانایی‌های درونی خود، به مبارزه و یا همراهی با خواسته‌های خویش بر می‌خیزند، شخصیت اصلی رمان، گل محمد، هم از این دسته است و زیبایی کلیدر نیز مرهون این جنبه از شخصیت گل محمد است که توانسته است در این راه با دلگرمی به مارال و مشاوره ستار و نیز هماهنگ کردن خود با نقاب و سایه و به کنترل در آوردن این دو جنبه مهم شخصیتی به این مهم دست یابد. رمان بلند کلیدر شامل داستان‌ها و حوادث بسیار مهمی است که ماجرایی مقابله با بیداد و ستمگری و ایثار در راه آزادی و عیاری شخصیت گل محمد، به همراه دیگر مردان و زنان آن ولایت هسته محوری آن است. شخصیت اصلی داستان با پشت سر گذاشتن فراز و فرودهای بسیار، با کنار زدن نقاب‌هایی که گریبانگیرش بوده، همراهی مارال (آنیمای قهرمان)، پرداختن به برخی از تمایلات سرکوب شده و سرانجام با راهنمایی و مشاوره پیر خردمند (ستار) به فردیت رسیده تا انسانی را تصویر کند که حکایت از تاریخ مردم سرزمین خراسان و کلیدر دارد. او با وقف خود و زندگی‌اش برای اجتماع، به‌عنوان پشت و پناه مردم و رعیت، جان خود را در این راه فدا می‌کند تا این شخصیت رئالیستی داستان، سالها ورد زبان

حماسه‌سرایان آن دیار باشد، شخصیتی با اخلاق بشری و زمینی و دارای تردیدها و اشتباهات ویژه خود که البته شخصیتی ناکامل هم نیست؛ چرا که بر اساس این پژوهش و نظریه یونگ شخص کامل تنها آن کسی نیست که همه خواسته‌های زمینی و خواهش‌های نفسانی چون سایه، نقاب، روان مردانه و زنانه را سرکوب کند، بلکه کسی است که با برخی از آن‌ها کنار می‌آید و تنها از شدت شیطانی شدن آن‌ها می‌کاهد. موفقیت کلیدر در بازتاب واقعیت‌های زمان و مکان خود بی شک در ارزشی نهفته است که دولت‌آبادی برای شخصیت و شخصیت‌پردازی قائل است؛ چنانکه شخصیت‌پردازی در رمان پرآوازه کلیدر تا آنجا پیش رفته که دیگر عناصر داستانی را تحت شعاع خود قرار داده و اثر را در ردیف موفق‌ترین رمان‌های عصر به شمار آورد. در این پژوهش پس از بررسی و تجزیه و تحلیل برخی شخصیت‌های رمان می‌توان حاصل کار را اینگونه گفت که دولت‌آبادی با تکیه بر تاریخ سرزمین خود، در پی آشکار کردن وجوه شخصیتی مردم آن دیار و نشان دادن ویژگی‌های آنهاست. شخصیت‌ها از لحاظ فیزیکی، جامعه‌شناسی و روانشناسی تحلیل و توصیف شده‌اند تا خواننده به خوبی خصوصیات فردی، جسمی، معیارهای اخلاقی، توانایی‌ها، خلق و خو، آرمان‌های سیاسی و حتی عقده‌های درونی این شخصیت‌ها را بشناسد و به تفکر وادار شود. با نقد روانکاوی نشان داده شد که تنها روای وصف کننده شخصیت‌ها نیست، بلکه گفت و گوی درونی شخصیت‌ها، گذشته آن‌ها و نوع نگاه و گفتار دیگر شخصیت‌ها نیز مدام به وصف شخصیت‌ها می‌پردازند و خواننده تصویری گویا از وجه درونی و بیرونی آن‌ها را می‌بیند. اگر شیوه تک‌گویی درونی را از واقعیت‌های ذهنی شخصیت‌ها بدانیم، می‌توان گفت که با شخصیت‌هایی پیچیده و در عین حال غیرقابل پیش بینی همراهیم. آن‌ها که انطباق کامل ذهنیت با عینیت در وجودشان و نحوه گفت‌وگو، رفتارها و عکس العمل‌های آنها، شخصیت‌هایی واقعی را پیش چشم خواننده می‌آورد؛ چه

شخصیت‌های تک‌بعدی و ناقص نیستیم تا بهتر به نتیجه رسید که بلقیس و مارال و ستار شخصیت‌های کمال یافته‌اند و گل محمد و زیور با گذر از سایه و کنار آمدن با عقده حقارت و نقاب و پیروی از پیرخرمدند به فردیت رسیده‌اند؛ دلیل اینکه بلقیس و مارال و ستار را فردیت یافته ندانستیم این است که این شخصیت‌ها کمتر دچار تزلزل و فراز و فرود شده‌اند، بلکه با اطمینان خاطر در مقابله رنج‌ها و دشواری‌ها خود را با شرایط وفق می‌دهند. شخصیت‌های منفی رمان از جمله شیرو، بابقلی بندار و آلاجاچی هم از شر سایه رها نمی‌شوند و گاه با نقاب خود احساس یگانگی می‌کنند که گویی آن نقاب وجهی از شخصیت آن‌ها شده است.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

The current research examines Mahmoud Dowlatabadi's *Kelidar* through a psychoanalytic literary framework grounded in the theoretical perspectives of Freud, Jung, and Adler. Literary criticism based on psychology, especially psychoanalysis, aims to uncover the latent dimensions of character and authorship by probing unconscious drives, archetypes, and personality dynamics. Among the new schools of criticism that emerged in the 20th century, psychological critique has retained a central place in literary analysis, especially when applied to works where characters exhibit dynamic emotional and psychological complexity. As Freud revolutionized our understanding of the human

شخصیت پویایی چون گل محمد و یا شخصیت ایستایی چون کلمیشی و شخصیت‌های داستان به دو گروه تقسیم می‌شوند: شخصیت‌هایی تاریخی و شخصیت‌های زاینده ذهن و تخیل نویسنده که البته با هنرنمایی نویسنده تشخیص این دو از هم دشوار است. دولت‌آبادی علاوه بر توصیف رفتارهای ظاهری شخصیت‌ها، با استفاده از گفت‌وگوی درونی، درون شخصیت‌ها را می‌کاود و با درون‌نگری آن‌ها را از درون نمایش می‌دهد، هرچند برخی از منتقدان توصیف ذهنیت شخصیت‌ها را بیش از حد می‌دانند، اما برخی معتقدند که درون‌نگری کاشتن عمودی افکار در ذهن شخصیت برای افشای واکنش ذهنی او در برابر حادثه است. اگر افکار شخصیت را افشا نکنیم، خواننده راهی برای درک روشن تأثیر حوادث بر زندگی شخصیت ندارد؛ چرا که در حقیقت رفتار اشخاص با حوادث زندگی آنان چه در گذشته و چه در حال رابطه‌ای تنگاتنگ دارد. به تعبیر دیگر، با درون‌نگری و نشان دادن ذهنیات و کارکردهای رفتار شخصیت‌ها در رمان، ما شاهد psyche by delineating the id, ego, and superego, literary critics began reinterpreting texts by decoding symbolic behaviors and unconscious motivations of characters (9). In parallel, Jung expanded on the unconscious by conceptualizing the collective unconscious and archetypes such as the hero, shadow, and wise old man (10). Adler, meanwhile, emphasized the individual's striving for superiority and the social embeddedness of psychological development (11). These theoretical approaches are invaluable in analyzing *Kelidar*, a socially grounded yet deeply psychological epic that showcases multidimensional characters in the sociopolitical context of Iranian tribal life. Scholars have previously focused on linguistic

innovation (1), character realism (2), and sociological structures (3), yet a sustained psychoanalytic character analysis—especially one triangulated through Freud, Jung, and Adler—is an important addition to existing scholarship.

Gol-Mohammad, the central character, is a compelling embodiment of Freudian structural dynamics and Jungian archetypes. His character exhibits a constant struggle between id impulses (rage, justice, lust), the ego (negotiating tribal loyalty), and the superego (ideals of leadership and honor), which aligns with Freud's tripartite model of the psyche (9). Jung's model further reveals that Gol-Mohammad is a classic "hero" archetype caught between the shadow and individuation. He is introduced through others' eyes, revealing both his mystique and primal charisma. His silent demeanor, piercing gaze, and resistance to agricultural life reflect a quest for something greater than mere survival, aligning with Jung's belief that individuals are shaped not only by their past but by aspirations for their future (10). As Dowlatabadi builds Gol-Mohammad's persona across the narrative, his character embodies Adler's theory of striving for superiority—not in terms of domination but self-realization through social action (17). His rejection of routine village life—"not born to pick wheat"—signals the onset of a psychological and ideological transformation. Gol-Mohammad's treatment of women, his emotional growth with Ziwar, and his final stand as a martyr of tribal

justice all indicate deep inner evolution through suffering, responsibility, and integration of his fragmented self (15).

Ziwar, in contrast, represents a woman torn by emotional wounds, infertility, jealousy, and ultimately redemption, and her arc is best understood through Adlerian and Freudian lenses. Her initial reaction to Maral's presence and pregnancy reflects the Freudian concept of displacement and repression, where her latent anxieties manifest as hostility toward Maral. But unlike a static antagonist, Ziwar embarks on a transformative journey, mirroring Adler's notion of compensation and striving for psychological wholeness (19). Her attempt to kill Maral, her grief, and eventual change of heart indicate a cathartic turning point toward individuation. Adler's view that humans are motivated by a fictional final goal toward perfection is apparent as Ziwar shifts from envy to care, assuming maternal responsibilities for Maral's child, thus symbolically completing her sense of self (11). Jungian archetypes also emerge in her transformation—she sheds her shadow, reclaims the nurturing anima, and reintegrates with her inner self. From a despised co-wife, she becomes a heroic figure who dies alongside Gol-Mohammad in a final act of sacrifice. Her evolution is a testament to the psychoanalytic belief that even marginalized individuals can achieve self-coherence through struggle and symbolic rebirth (15).

Sattar's character presents an intellectual and ideological foil to Gol-Mohammad and reflects

Jung's "wise old man" archetype, albeit in a youthful form. Initially viewed with suspicion, Sattar earns Gol-Mohammad's trust by risking his life and guiding him ideologically. He poses existential questions that challenge Gol-Mohammad's alignment with feudal lords, prompting the protagonist to reevaluate his position vis-à-vis justice and oppression. Sattar's disappointment with political parties and his realignment with grassroots rebellion reflect Adler's notion of "social interest" or *Gemeinschaftsgefühl*—the individual's drive to contribute meaningfully to society (10). Freud's theory of ego strength is also relevant here, as Sattar maintains his moral clarity under extreme duress. His execution, especially the brutal decapitation by Ba Bagheli Bandaar, can be seen as the Jungian annihilation of enlightenment by the collective shadow. His role as a moral compass catalyzes Gol-Mohammad's deeper self-reflection and ultimately contributes to the latter's full individuation. The philosophical dialogues between Sattar and Gol-Mohammad are, therefore, not mere political commentaries but deeply psychological encounters wherein repressed truths surface and dormant identities are stirred (20).

Ba Bagheli Bandaar, on the other hand, is the clearest manifestation of Freudian id-driven behavior, embodying base instincts of greed, control, and manipulation. He lacks empathy, mistreats family members, and exploits his position to maintain power—characteristics that align with what Jung would describe as the

unredeemed shadow. Adler's theory reveals that such domineering behavior often masks deep feelings of inferiority, compensated through overcontrol and abuse (12). Ba Bagheli is not merely a villain; he represents the structural pathology of a society where the powerful enforce submission while eluding moral responsibility. His ultimate betrayal of Gol-Mohammad, by aiding in the latter's death and mutilating Sattar, underscores the triumph of unchecked power over individual agency. The psychoanalytic significance lies in the fact that characters like Ba Bagheli distort the environment necessary for individuation by others, acting as external agents of neurosis and regression. He thrives in a system that rewards ego inflation and penalizes authenticity, thus reinforcing Freud's warning about the societal repression of the self (15).

Maral represents the anima projection in Jungian psychology—a feminine ideal that evokes both desire and spiritual elevation in male characters. From Gol-Mohammad's initial voyeuristic encounter with her to her eventual integration into the family, Maral serves as a stabilizing emotional force despite the chaos around her. Her character does not undergo dramatic psychological shifts like Zivar's, yet her consistency and quiet dignity highlight the archetypal function of the anima: to soften, balance, and ground the male protagonist. Freud's analysis of desire and repression is also applicable to how others relate to Maral—as an object of longing, control, or envy. However, she transcends

objectification by remaining a moral and emotional anchor. Her lack of neurotic symptoms, even amid social and familial pressures, suggests a harmonious psychic structure or, in Adlerian terms, a high level of psychological adjustment. The cultural and social role Maral plays—as nurturer, peacemaker, and symbol of continuity—also illustrates how psychoanalytic functions can coincide with traditional narrative roles. She is, ultimately, not only Gol-Mohammad's love but a mirror to his evolving self, a muse whose presence enables both suffering and growth (15).

In conclusion, the psychoanalytic reading of *Kelidar* through Freud, Jung, and Adler's theoretical models offers a multidimensional understanding of Dowlatabadi's characters. Each theory illuminates different facets of the protagonists' psychological development and interpersonal dynamics. Freud's model exposes unconscious drives and defense mechanisms; Jung's perspective unveils the archetypal structure of personality and the individuation process; and Adler's theory emphasizes the social embeddedness of inferiority and striving for wholeness. These approaches converge to show how *Kelidar* is not merely a historical novel but a psychological epic—where inner worlds shape and are shaped by external realities. The richness of Dowlatabadi's characters underscores the enduring relevance of psychoanalysis in literary studies, particularly

when applied to culturally and emotionally complex narratives such as this.

References

1. Yavari H. *Psychoanalysis and Literature: Two Texts, Two Humans, Two Worlds*. Tehran: Sokhan Publishing; 2008.
2. Fathian. *Characteristics of Story Characters in Dowlatabadi's Kalidar*. Bu-Ali Sina University 2008.
3. Alavi Z. *Sociology of the Novel Kalidar*. Payam Noor University 2011.
4. Jangali A. *Psychological Analysis and Critique of Heroic-Mythological Characters in Shahnameh*. Shahid Madani University 2012.
5. Azahari M. *Psychoanalytic Critique of Abbas Maroufi's Works*. Alzahra University 2013.
6. Heidarian Ataabadi R. *Psychological Critique of Abbas Maroufi's Novel 'The Body of Farhad'*. Alzahra University 2013.
7. Soltani F. *Character and Characterization in Kalidar*. Arak University 2014.
8. Khatami A, Shakeri A. *An Archetypal Reading of the Description of Maral in Kalidar*. *Journal of Literary History*. 2014(2):61-76.
9. Taheri H. *Review and Critique of Freud's Theory on the Origin of Religion*. *New Religious Thoughts*. 2010(25).
10. Ranjbar Kohan Z, Salimian E, Samsam Shariat SMR, editors. *Functional Analytic Psychotherapy (FAP): Therapeutic Approaches and Concepts Presented at the Global Conference on Psychology, Educational Sciences, Law, and Social Sciences at the Dawn of the Third Millennium* 2016.
11. Mobasheri M, Karimi T. *Cognitive Analysis of the Image of Deer in Divan-e Shams*. *Mystical Literature Research*. 2015;9(2).
12. Davoudnia N, Seraj Khorrami N, Jolazadeh Esmaili AA. *Critique of Keykhosrow's Character Based on Abraham Maslow's Theory*. *Women and Culture*. 2014;7(2):25-46ER -.
13. Cheheltan AH, Faryad F. *We Are Also a People*. Tehran: Farshteh Moaser and Cheshmeh Publishing ER -; 2001.
14. Martin W. *Narrative Theories*. Tehran: Hermes Publishing; 2019.
15. Dowlatabadi M. *Kalidar*. Tehran: Farhang Moaser Publishing; 2007.
16. Lothe J. *Introduction to Narrative in Cinema*. Tehran: Minuye Kherad Publishing; 2009.
17. Karimi Y. *Psychology of Personality*. Tehran: Publishing and Editing Institute; 2013.

18. Ghanoun Parvar MR. The Rise of a Rebel: Narrative Strategy in Kalidar. Iran Nameh Journal. 2008(26):355-66.
19. Schultz D, Sydney A. Theories of Personality. Tehran: Homa Publishing and Editing Institute; 2016.
20. Shir Mohammadi A. Twenty Years with Kalidar. Tehran: Koochak Publishing; 2001.